

طرف لشکر به زیارت امام هشتم علی بن موسی الرضا (ع) مشرف شدیم و در بازگشت به منطقه در بهمن شیر تمرینات از سر گرفته شد با این تفاوت که چون بر روی بهمن شیر پلی احداث کرده بودند آب حالت راکد به خود گرفته و در نتیجه سردتر بود و تمرینات به مراتب دشوارتر و سخت تر انجام می گرفت . ما تمرینات خود را از سد دز به دارخوین اهواز و سپس چوئبده آبادان که همان بهمن شیر بود به مدت ۶ ماه یعنی از تابستان تا ابتدای زمستان ۶۵ ادامه دادیم .

در آخرین روزهای قبل عملیات به گمرک خرمشهر رفتیم و نسبت به عملیات توجیه شدیم . در آنجا هتلی خراب شده بود بنام بهار که ما دو شب قبل عملیات را در آن ساکن بودیم . روزها تردد ممنوع و شب با اذان مغرب غذا را خورده و می بایست می خوابیدیم چراکه اجازه روشن کردن هیچ چیزی که نور داشته باشد را نداشتیم . در شب قبل عملیات بچه ها در همان تاریکی حنابندان براه انداخته و شبی فراموش نشدنی را به یادگار گذاشتند . شهید شیر علی راشکی که در گردان ۴۰۸ بود و چند تن از بچه های دیگر از جمله حاج محمد رضا زاهد شیخی و شهیدان پتیره که دو پسر عمو بنام های ابراهیم و علی رضا بودند که در عملیات بعدی به شهادت رسیدند حضور داشتند . بنده بهمراه شهیدان پتیره ، محمدعلیداد

سلیمانی اهل کرمان و حاج محمود جعفری در یک دسته بودیم که در این میان حاج محمود جعفری هم از بچه های قدیمی گردان غواص محسوب می شد و ما در والفجر ۸ با هم در عملیات حضور داشتیم . در خاطریم هست که شهید احمد پاسبان در آن شب در کناری ایستاده بود و کلاه لباسش را به سرش کشیده و به نقطه ای خیره ، نگاه می کرد . احمد بهترین دوستش را در والفجر ۸ از دست داده بود و از روز شهادت شهید احمد قنبری دیگر کمتر می خندید و یا در جمع شرکت نمی کرد . برای اینکه او را از آن حال و هوا خارج کنم با خنده گفتم احمد جان بیخودی التماس نکن تو در لیست شهدای عملیات فردا شب جایی نداری اما احمد با نگاهی سرد به من نگریست و پاسخ داد شوخی و مزاح نکن ، انگار می دانست که این منم که توفیق همراهی آنان را ندارم .

به نقل از حاج محمود جعفری

در تابستان سال ۱۳۶۵ به گردان ۴۱۰ که اطراف سد دز و زیر نظر فرمانده جدید گردان علی عابدینی مشغول تمرین بودند ، پیوستم . ما مدتی در آنجا به تمریناتی که این بار شکل حرفه ایی تر به خود گرفته بود پرداختیم ، چراکه در عملیات والفجر ۸ ما روی

سطح آب شناور بوده و با فین زدن به جلو حرکت می کردیم اما در این تمرینات می بایست زیر سطح آب غواصی می کردیم . غواصی زیر سطح به دو شکل همراه با کپسول اکسیژن که در اعماق است و غواصی با اشنورکل که اندکی زیر آب است ، شکل می گیرد . ما در این تمرینات اشنورکل (لوله ایست که از یکسو به دهان غواص ارتباط دارد و از طرف دیگر خارج از آب قرار می گیرد تا غواص تنفس کند. این وسیله در غواصی های سطح آب استفاده می شود) به همراه داشتیم .

بعد از مدتی به بهمن شیر آبادان و همان روستای چوئیده منتقل شدیم تا ادامه تمرینات را در آب جریان دار انجام دهیم . با آمدن به بهمن شیر تقریباً همه بچه ها متوجه شدند که عملیات بعدی هم در ارونند می باشد اما کی و کجای آنرا کسی نمی دانست . فصل تغییر کرده بود و آب بهمن شیر هم مثل آب پشت سد دز کاملاً راکد نبود و کمی جریان داشت . بنابراین سرما و جریان آب ، فشار بسیار زیادی را به نیروها وارد کرد . تعدادی از بچه ها و از جمله حاج احمد امینی را از دست داده بودیم . بنابراین اعضاء جدیدی به گردان ما اضافه شده بودند و از جمله ی آنها حسین صحرانورد بود که از گردان ۴۱۴ به ما پیوست . یک گردان دیگر نیز به بنام ۴۰۸ به فرماندهی حاج حمید شفیعی بعنوان گردان غواص به جذب نیرو

و آموزش مشغول شده بودند که تعدادی از دوستان مان همچون محمد رضا زاهد شیخی ، محمد رخشانی و شهید شیرعلی راشکی در آن گردان حضور داشتند . کار بسیار سخت و هوا بشدت سرد شده بود ما در آن شرایط می بایست در طول شب به انجام تمرینات می پرداختیم . تمرینات بسیار فشرده بود و چون سرمان زیر آب فرو می رفت سرما را با وسعت و شدت بیشتری احساس می کردیم و فشار بسیار زیادی به نیروها وارد می گردید . کافی بود کمی تنظیمات بدنت بهم می خورد ، اگر سر یا بخشی از بدنت بیرون از آب می آمد از سوی فرمانده هان تذکر داده می شد چراکه بنا براین بود که کاملاً غواصی زیر سطح آب انجام شود تا دشمن متوجه نگردد و از طرفی با اشتباه یک نفر امکان به خطر افتادن جان همه می رفت . بنابراین تمرینات به دقت از سوی فرمانده هان کنترل می گردید و از این سو اگر اندکی بیشتر به درون آب فرو می رفتیم باعث می شد که آب وارد اشنورکل شده و امکان تنفس را از ما بگیرد . همه ی اینها سبب می شد که تمرینات اهمیت بسیار ویژه ای پیدا کند و بصورت جدی دنبال شود . ضمن آنکه بچه ها بخاطر هوای سرد بیمار می شدند و همه ی این مسائل بر سختی کار افزوده بود اما تنها محرک بچه های غواص ادعیه و توسل به ائمه و آن فضای معنوی خاص حاکم بر آنجا بود .

فرزاد بهمنی در والفجر ۸ عصب پایش قطع شده بود و از ناحیه مچ پا به پایین دیگر حسی نداشت ، در واقع از کنترل او خارج بود . با این حساب که غواصی نیاز به سلامت حداقل دو پا برای فین زدن داشت و فرزاد برای انجام اینکار مشکل داشت ، در اوج تمرینات و بدلیل اینکه دوست داشت در عملیات شرکت کند به سراغ من آمد و گفت به هر شکل ممکن باید برای پایش کاری انجام بدهد تا قادر باشد در عملیات پیش رو ما را همراهی نماید . بنابراین با یک برگی مرخصی ساعتی یا به اصطلاح پاس تو شهری بدون آنکه کسی را در جریان بگذاریم از چوئبده به آبادان و سپس به اهواز و از آنجا به تهران رفتیم . فرزاد دوست طلبه ایی داشت که رزمنده بود و آنها در جبهه با هم آشنا شده بودند . ما دو روز در تهران ماندیم و در تمام طول روز در بیمارستانها وقتمان می گذشت و شب هم در خانه ی همین طلبه جوان که ساکن نظام آباد تهران بود ، میهمان بودیم . در خاطر من هست که خانواده ی بسیار شریف و میهمان نوازی هم بودند .

بالاخره با پیگیری و کمک پزشکان و متخصصان زحمتکش بیمارستان فرزاد برای پایش یک آتل تهیه کرد . یا بهتر است بگویم آتلی مناسب پای فرزاد ساخته شد که به او کمک می کرد تا پایش از آن حالت آویزان و رها خارج شود . من و فرزاد که دیگر با ساخت